

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

بابک سلیمی زاد

۱۲.۰۶.۰۹

انتخابات یالوده، و آن حقیقت آلوده

آنچه میل رهایی مردم را به پای صندوق های انتخاباتی می کشاند در عین حال همان چیزیست که آنها را از رهایی بازمی دارد. آنچه مردمان را به مشارکت در سرنوشت خویش فرامی خواند در عین حال همان چیزیست که پیش تر آنها را از مشارکت در سرنوشت خویش خلع ید کرده است. آنچه مردمان را تحت حمایت از فلان کاندیدای تحول خواه بورژوازی به هم نزدیک می کند، در عین حال همان چیزیست که آن مردم را از هم دور می کند. آنچه می خواهد مردم را از ابتدال «تحریم انتخابات» دور کند، در عین حال همان چیزیست که آنها را در ابتدال حمایت از فلان کاندیدا به مثابه حمایت از فلان تیم فوتبال بسیج می کند. و در نهایت، آنچه رژیم و مردم طرفدار تغییر در این رژیم را از هرگونه تغییر واقعی دور می کند، نارسایی خود مفهوم این تغییر است.

شاید تا یک هفته پیش می توانستیم این یادداشت را با طرح تکراری و بی فایده ی «نمایشی بودن» انتخابات رژیم شروع کنیم. اما در این یک هفته و در جریان دو مناظره جنجالی ماهیت این نمایش به کلی تغییر کرد. اینبار این خود جمهوری اسلامیست که در این نمایش به طرزی علنی دست به خودزنی می زند. هر به اصطلاح «دروغ» جدید احمدی نژاد در مورد سردمداران دولتهای پیشین، در عین حال اعتراف رژیم است به دروغ هایی که پیش تر گفته است. شاید بتوان با الهام از داستایفسکی که با مشاهده نقاشی هلباین با عنوان «مسیح مرده» گفته بود "چگونه پس از دیدن این پرده می توان باور کرد که او باز زنده خواهد شد؟"، بتوان پرسید چگونه می شود پس از مشاهده سران رژیم بر صفحه تلویزیون در حالیکه خودشان صریحاً یکدیگر را دزد و قاتل و شکنجه گر می نامند و به سیخ افشاگری میکشند، هنوز باور کرد که جمهوری اسلامی زنده است؟ گرچه دزد و قاتل بودن دولتمردان گذشته و حال را همه کس می داند، اما این خودزنی در جهان نمایش حکایت از مرگ نمادینی دارد که جمهوری اسلامی سالهاست با آن دست و پنجه نرم می کند و از قضا امروز به نمایش عموم در می آید. آیا می توان در مقابل وضعیت نمایشی که به موجب آن سران حکومت با هم همیشه متحد و یکصدا هستند و در میان توده مردم تحت سلطه تناقض و نفاق موجود است، از این پس وضعیتی کاملاً به عکس را متصور شد؟ وضعیتی که در پی وارونه شدن دیالکتیکی معنای وضعیت اول می آید. یعنی وضعیتی توده ای که پیش تر دارای نفاق و تناقض فرض میشده، بیش از هر چیز در خود واجد وحدت است، و وحدت نمایشی حاکمان بیش از هر چیز واجد نفاق و تفرقه؟

جمهوری اسلامی در عرصه نمایش عمومی دست به نوعی خودزنی زده است و البته مردم در این نمایش همچنان نه بازیگر، که تماشاگرند. در حوزه «نمادین»، جمهوری اسلامی سالهاست که مرده است، اما چیست که مرگ «واقعی» آن را همچنان به تأخیر می اندازد؟ جمهوری اسلامی باید دو بار بمیرد، آنچه مرگ نمادین آن را در مرگی واقعی برای بار دوم به تجربه می نشیند، تشکیل یک «سوپرکتیویته جمعی» است. این سوپرکتیویته جمعی بی شک نه در سوژه شدن جمعی ما در حمایت از یکی از جناح های قدرت، که در سوژه شدن جمعیت ما علیه تمامی جناح های قدرت شکل می گیرد. مسأله این است که «موقعیت های رهایی» که جناح های حاکم پیش روی ما می گذارند، موقعیتهای کنترل شده ای هستند. امکان تغییر نه از موقعیتهای کنترل شده که از «رویداد» آفریده می شود. امر ممکن از دل رویدادی زاده می شود که یک نفَس و هستی تازه می آفریند. ما جامعه ایران را مستعد شکل دادن موقعیتهای بیانی می دانیم که سوپرکتیویته تازه ای را به بار می آورد. و این موقعیتهای بیانی از دل جنبش های اجتماعی نوپایی به وجود خواهد آمد که دیر یا زود تمامی کاندیداها و مهره های رنگین نظام را سد راه رهایی خود خواهند یافت. در شرایط کنونی، متأسفانه ما در قالب مفهوم ریاکارانه «تغییر» همچنان داریم به زبان حکومت موجود سخن می گوئیم. ترس «زمانه نو»ی از انقلاب در همین نکته نهفته است: ما خواهان تغییر در شرایط موجود هستیم، حاضریم به خاطر آن یک هفته توی خیابان برقصیم و عربده بکشیم، اما نکند شرایط «واقعی» تغییر کند (شما بخوانید "انقلاب شود")!! به نظر من جامعه ایران با تمامی بالندگی جنبش های اجتماعی نوظهورش در چنین موقعیت ریاکارانه ای به سر می برد و سعی دارد دستان خویش را پالوده و تمیز نگاه دارد. شاید بتوان در این مثال از **جان زیبا** با ژیک همراه شد که "نفی" همان نگرش انتقادی جان زیبا نسبت به محیط پیرامون خویش است، و "نفی در نفی" در حکم کسب بصیرت نسبت به این امر است که چگونه خود جان زیبا به همان جهان خبیثی که قصد طردش را دارد، وابسته است و نتیجتاً به طور کامل در آن مشارکت دارد.

به منظور هرگونه تغییر واقعی، نیازی نیست این سوپرکتیویته جمعی زیر بیرق کاندیدایی خاص تحت موقعیتهای رهایی کنترل شده شکل گیرد. هر موقعیتی که نشان از کنترل قدرت دارد، به این دلیل بر قدرت حاکم (و نه قدرت مردم) دلالت دارد که پیش تر به آن موقعیت سرایت یافته است. پس مسأله مسأله آلودگی ست؛ و نه پالودگی و تمیز نگه داشتن دستان خویش در قالب شعار ریاکارانه تغییر. جهت شرکت در سیاست و سیاسی شدن، مسأله دیگر حضور به هم رساندن در روز انتخابات نیست، سیاست نباید به انتخابات فروکاسته شود، بل مسأله اتخاذ یک سیاست سوپرکتیو است، ترریق یک سوپرکتیویته جمعی علیه این موقعیتهای رهایی کنترل شده. چه موقعیتهای کنترل شده خیابانی که در این هفته ها محل تخلیه ادیبی امیال سرکوب شده نبود! اتخاذ این سیاست سوپرکتیو که موقعیتهای حقیقتاً رهایی بخش را پیش روی ما می گشاید، همان چیز است که حفره میان مرگ نمادین و مرگ واقعی جمهوری اسلامی را پر می کند. مسأله بر سر استحاله جمهوری اسلامی از طریق یک تغییر نرم از بالا نیست، مسأله بر سر پر کردن این حفره ای است که جمهوری اسلامی در عین حال که از وجود آن در عذاب است از آن بهره و لذت نیز می برد. حفره ای میان مرگ نمادین و مرگ واقعی که از قضا شعار موهوم تغییر از بالا نیز همواره در همین مرحله رخ می دهد. در وضعیتی میان دو مرگ.

تفاوت عمده انتخابات دهم ریاست جمهوری با انتخابات پیشین در این است که اینبار این مردم نیستند که مطالبات خود را زیر نام فلان کاندیدا مشروعیت می بخشند، بل اینبار این کاندیداها هستند که با نام بردن از مطالبات و اعتراضات مردم

و جنبش های اجتماعی سعی در کسب مشروعیت و تأیید دارند. این خود حاکی از قوت و نفوذ جنبش های اجتماعی نوپای ایران است، با اینحال نباید دچار این توهم بود که این مدیر انتخاب شده، تحت عنوان «دستگاه دولت» در صدد ایجاد نظم و عقلانیت، یا احتمالاً «تغییر» در جامعه است. آیا نفس وجود انتخاباتی برای باز آراییی دستگاه دولت خود گواه سرکوب پیشین یک باز آراییی سوپژکتیو جمعی نیست؟ آیا خود نشان از این ندارد که قرار نیست چیزی «تغییر» کند؟ سؤال این است که آیا قرار است باز آراییی یک سوپژکتیویته در میان مردم شکل گیرد یا باز آراییی دستگاه دولت؟ اگر اولی را منظور داریم شرکت در انتخابات لزوماً پروژه سیاسی این سوپژکتیویته محسوب نمی شود. اینطور وانمود می شود که دولتی که خود به لطف نبودن آزادی توان کاندید شدن را به دست آورده، پتانسیل این را دارد که از آزادی دفاع کند! دولت مجری قانونی است که این قانون خود مجموعه ای است از بی قانونی های سرهم بندی شده. شعار «حاکمیت قانون» که به ظاهر گل سر سبد دولت اصلاحات بود و اینک میراث خود را در شعارهای انتخاباتی میر حسین موسوی می یابد، خود حکایت از حاکمیت قانونی دارد که ابزار تسلط طبقه ای است بر طبقه دیگر. قانون حاکمیت و محدودسازی طبقه کارگر (حداقل دستمزد) از طرف طبقه سرمایه دار، قانون حاکمیت و محدود سازی طبقه [جنس] زنان (حجاب و آپارتاید جنسی) از طرف طبقه مردسالار و غیره. در این قانون که به موجب آن ما پروتاریا حق داریم نماینده ای از طبقه مسلط را انتخاب کنیم تا بر ما حکمرانی کند، هر انتخاباتی انتخاب ارباب تازه است.

جمهوری اسلامی همواره عادت داشته که در برهه هایی خاص اولاً مردم را تحت فشار انتخاب میان بد و بدتر قرار دهد و ثانیاً با شعار صوری بر مطالبات آنها سوار شود: اگر هم قرار است تغییری رخ دهد، چه بهتر که این تغییر توسط خود حاکمان انجام شود، یا به عبارتی «این موقعیتهای رهایی کنترل شده باشد». اما کیست که نداند تغییر واقعی و حقیقی یعنی سرنگونی خود طبقه حاکم. بدین طریق است که موسوی (نخست وزیر اعدامهای ۶۷) می شود پشتیبان حقوق بشر، و کروی می شود پشتیبان حقوق زنان، و روشنفکران و هنرمندان چپ و راست زیر بیرق آنها سینه می زنند. پوف! ببینید کارمان به کجا رسیده است! خامدستی ست که فکر کنیم هر کدام از اینها واقعاً برای تحقق این اهداف یا بخش کوچکی از این اهداف می آیند. در دوران تاریک بحران اقتصادی، هر رئیس جمهوری که بر مسند قدرت بنشیند، برای سرکوب موج رو به رشد اعتراضات کارگران، زنان، معلمان، و دانشجویان می آید و همچنین برای گفتگو با آمریکا و تسریع در روند شوم خصوصی سازی. چنانکه خصوصی سازی شعار اصلی هر چهار کاندید است و همه هم برایشان از این بابت کف می زنند. تو گویی خصوصی سازی نه نشانه تاجر که نشانه پیشرو بودن کاندید مورد نظر است. پوف!

ما نیز در برابر شعارهای دروغین حقوق بشر و آزادی بیان، همچون لنین می پرسیم آزادی بیان برای چه کسی؟ آزادی بیان حقیقی همواره آزادی بیان حذف شدگان و اقلیت های جامعه است. وگرنه شما بورژواها و نشریات و گوزنامه هایان که همیشه به شکلی آزادی بیان داشته اید. آزادی بیان برای چه کسی؟ برای اقلیتهای جنسی و فکری یا اندیشه دگرجنسگرا؟ اندیشه دگرجنسگرا که همیشه به هزار زبان در سخن بوده است. برای طبقه کارگر و زحمتکش و تئوری و پراتیک آن، یا برای بورژوازی و ایدئولوژی آن؟ ما نیز به عنوان فعالین چپ دانشجویی، همچون بخش عظیمی از طبقه کارگر (از جمله کارگران شرکت واحد، کارگران لوله سازی اهواز و . . .) اعلام می کنیم که هیچ نماینده ای در این انتخابات نداریم. و کاندیدهای موجود را جز با نام «قاتل» و «دزد» به هیچ نام دیگری (از جمله «نماینده مردم»، «رئیس جمهور»، و . . .) نمی شناسیم و نخواهیم شناخت.

اقلیت های جامعه همواره در «لحظه ی انقلاب» است که سخن می گویند. آنها چه کسانی هستند؟ آنها جوانانی هستند که چهره آزادی خود را در عمامه کروی نمی جویند، آنها زنانی هستند که چهره آزادی خود را در نخست وزیر اعدامهای ۶۷ (موسوی) نمی ببیند. آنها همجنسگرایانی هستند که آزادی خود را در اصلاحات زهوار در رفته رژیم نمی بینند. آنها هر چند به واسطه سرکوب در انفعال کامل به سر می برند، اما نفس وجود آنها، و کوئیر بودن جنسیتی، زیستی و اندیشه ای آنها، خود نفی اندیشه ها و چرتکه اندازی های شما روشنفکران دینی و دولتی ست. آنها یک «مدیر جوان و موفق» نیستند، آنها یک «شهروند نمونه و قانون مدار» نیستند، آنها یک «همجنسگرا»، یک «بد حجاب»، یک «جوان لاقید» و در یک کلام یک «منحرف» هستند که قدرت «انتخاب» حقیقی انسان را در قدرت انحراف او می جویند و هیچ رئیس جمهور ریش و پشماری پاسخ خواسته های آنها را نمی دهد.

اینکه در انتخابات شرکت کنیم یا نه، شاید در «فرم» وضع موجود تغییری ایجاد کند، اما محتوای آن را ذره ای تکان نخواهد داد. مسأله بر سر این است که جامعه ایران می بایست نه به سمت سیاسی شدن در وهله انتخابات، که به سوی یک انتخاب سیاسی میل کند. به جای متحد شدن در انتخاب نماینده ای از طبقه حاکم، باید به متحد شدن در انتخاب سیاسی مشخص خویش پیش برویم. به جای شرط بستن بر سر این یا آن کاندیدای طبقه حاکم، باید بر سر پیشرفت جنبش های اجتماعی ایران شرط بست. همین که نمایندگان طبقه حاکم شعارهای خود را حتی به طرزی صورتی بر محور مطالبات طبقه کارگر، زنان و دانشجویان قرار داده اند، نشان از بالندگی و روند رو به رشد این جنبش ها دارد. منتها مسأله این است که آنها مطالبات جنبش ها را به حقیرترین مسائل تقلیل می دهند، مثلاً مطالبات آزادی خواهانه زنان را به «وعدۀ جمع آوری گشت ارشاد» تقلیل می دهند. هر دولتی که بر سر کار بیاید تلاش ما برای سازمان دهی نظری و پراتیکی جنبش های اجتماعی را شاهد خواهد بود. ما نخواهیم گذاشت که مطالباتمان تقلیل یابد. بی شک در این زمینه ما ایدئالیستی فکر نمی کنیم، بلکه انسانی تر از هر اندیشه دیگر به جنبش های اجتماعی چشم خواهیم دوخت که در این سالها از طریق هر درز و رخنه ای خود را سیلان داده اند و داستان خویش را در همین شکست های مکرر در طرح افکندن رهایی خویش دنبال می کنند. ما می گوئیم جنبش های اجتماعی با تمام ضعفها و قوت هایش هیچ نیازی به تأیید نهاد قدرت ندارد، اتفاقاً عکس آن، چنانکه می بینیم هر کاندیدای ریاست جمهوری برای کسب تأیید و مشروعیت به طرزی ریاکارانه دست به دامان شعائر جنبش های اجتماعی می شود. مسأله بر سر انتخاب این یا آن کاندیدا نیست. مسأله دیگر بر سر یک انتخاب سیاسی و یک بازآرایی سوژکتیو جمعی ست. شاید با نیم نگاهی به گی دوبور بتوان گفت اگر مسأله ما آزادی و رفع از خودبیگانگی است، نکته در اینجاست که نمی توان با اشکال ناآزاد و از خودبیگانه (از جمله انتخابات دولتی) با از خودبیگانگی مبارزه کرد و یا پیشرفتی در این مبارزه حاصل کرد. جنبش های اجتماعی و سوژه جمعی ما در مقابل نهادهای قدرت، آنگاه حقیقتاً تغییری را حس خواهد کرد، که از موضع پالوده جان زیبا و ریاکاری مفهوم تغییر خارج شده و دست به آن «کار کثیف» یعنی تسخیر خود این قدرت بزند.